



مے دانم کہ نمے دانم

می دانم که نمی دانم

می دانم که نمی دانم

جستاری ادبی-فلسفی

میشم موسوی نسیم آبادی



ترجمان نگار

سرشناسه: موسوی نسیم آبادی، میثم، ۱۳۶۳
عنوان و نام پدیدآور: می دانم که نمی دانم / میثم موسوی نسیم آبادی
مشخصات نشر: آمل، ترجمان نگار، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۴۱ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۱۹-۶۰۱-۲
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
موضوع: نویسندگان - نقد و تفسیر
موضوع: شاعران - نقد و تفسیر
رده بندی کنگره: PN۴۶۶
رده بندی دیویی: ۸۰۹
شماره کتاب شناسی ملی: ۱۰۳۹۹۳۷۹



ترجمان نگار

نام کتاب: می دانم که نمی دانم
مؤلف: میثم موسوی نسیم آبادی
نوبت چاپ: اول، زمستان ۱۴۰۴
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۱۹-۶۰۱-۲
انتشارات ترجمان نگار
Tarjomannegar.com
۰۲۱-۲۶۹۱۲۴۸۲

هان تا سر رشته خرد گم نکنی

کانان که مدبرند سرگردانند

«خیام»

آغاز سخن

بالین که برخی بی مهری ایرانیان نسبت به کتاب را نپذیرفته‌اند و به جعل و تحریف آمار می‌پردازند، بسیاری نیز با صراحت اقرار می‌کنند که با کتاب و کتاب‌خوانی بیگانه‌اند. نویسنده، مترجم و اسطوره‌شناس نامدار ایرانی، دکتر جلال ستاری، در قسمتی از کتاب «در بی‌دولتی فرهنگ» اشارهٔ مختصری به سرانۀ مطالعه در ایرانِ دوران پهلوی و جمهوری اسلامی کرده است و می‌نویسد:

روزنامه اطلاعات در مورخ ۱۴ بهمن‌ماه ۱۳۵۳ گزارش کرد هر ایرانی در طول یک‌سال به‌طور متوسط فقط ۲۰ تا ۳۰ ثانیه از وقت خود را به مطالعهٔ کتاب می‌گذرانند... چنان‌که بر اساس آمارهای موجود در سال ۱۳۷۲ سرانۀ مطالعهٔ سالیانه در ایران، ۱۶ دقیقه برای هر نفر است. یعنی هر ایرانی در روز تنها ۳ ثانیه زمان برای مطالعه صرف می‌کند.

در طرف مقابل هم برخی از شاعران و نویسندگان چنان شیدا و دل‌باختهٔ خواندن و نوشتن بوده‌اند که در ادامهٔ زندگی گرفتار آشفته‌گی و تشنگی غریب شده‌اند. بحران و انقلابی که شیفتگان کتاب و جستجوگران عرصهٔ اندیشه را به چالش دعوت می‌کند.

مولانا در کتاب «فیه ما فیه» می نویسد:

مرا خویی است که نخواهم هیچ دلی از من آزرده شود... آخر من تا این حد دلدارم که این یاران که به نزد من می آیند از بیم آن که ملول نشوند شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه من از کجا، شعر از کجا! واللہ که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر چیزی نیست. همچنانک یکی دست در شکمبه که کرده است و آن را می شوراند برای اشتهای مهمان. چون اشتهای مهمان به شکمبه است، مرا لازم شد. آخر آدمی بنگرد که خلق را در فلان شهر چه کالا می باید و چه کالا را خریدارند، آن خَرَد و آن فروشد، اگر چه دون تر متاع ها باشد.

هنری میلر در پاره ای از رمان «نکسوس» می آورد:

پیشاپیش می دانیم چیزی برای نوشتن نداریم. هر روز برای رنج و عذاب دوباره، التماس و تمنا می کنیم. درست وقتی که این بلا سر خواننده هایمان نیز می آید، احساسمان اوج می گیرد... و تازه وقتی تمام این خلقت ها خوانده و هضم شد، مردم باز هم همدیگر را آزار خواهند داد. هیچ نویسنده ای حتی بزرگ ترینشان تا کنون نتوانسته است این واقعیت تلخ و سرد را بگوید.

توماس مان نیز در کتاب «تونو کروگر» می نویسد:

ادبیات هیچ و نفرین است... و بسیاری از انسان ها که در جامعه جایگاهی ندارند و در زندگی خسران دیده اند، ادبیات را وطن خود قرار داده اند. و حال آن که

کسانی که به تمجید از سخنان نویسندگان می پردازند، گله و اجتماع نخستین گرویدگان به مسیح می باشند. گاهی از آدم هایی که هیچ نمی شناسمشان نامه هایی برایم می رسد، نامه های تعریف و تمجید خواندگانم، قدردانی های آدم هایی که کتاب سخت به دلشان نشست... من این نامه ها را می خوانم و اندوهی در وجودم می خزد، نوعی دلسوزی بر این ساده لوحی شوق آلودی که در این سطور بازتاب پیدا می کند. و به راستی سرخ می شوم وقتی فکر می کنم این انسان پاک دل چقدر سرخورده می شود اگر که اساساً یک نگاه به پس پرده ظاهر می انداخت، اگر معصومیتش اجازه اش می داد ببیند که هیچ آدم درستکار، سالم و متینی هرگز و از بنیاد دست به قلم نمی برد.

و در یادداشتی زیبا و ستودنی با عنوان «بهشت ممنوعه» می خوانیم:

من دختری [کتاب باز و کتاب خوار] را می شناسم که دلش می خواست با یک فلفل دلمه ای ازدواج کند، و همه این ها به خاطر کتاب هاست. این که این دوست من آدم تنهایی ست به خاطر کتاب هاست. این که آدم خوشحالی نیست به خاطر کتاب هاست و این که آدم عجیبی ست که فکر می کند می تواند با یک فلفل دلمه ای ازدواج کند هم به خاطر کتاب هاست. به نظرم کتاب ها سازنده و نابود کننده اند، خطرناک و ضروری اند، دشمن و دوست اند. به نظرم کتاب ها از آن چیزهایی هستند که زندگی آدم ها به قبل و بعد از آن ها تقسیم می شود. نمی شود کسی را به آن توصیه کرد و نمی شود کسی را از آن نهی کرد. زندگی با وجود آن ها سخت و

بدون آن‌ها شاد ولی بی‌بوخاصیت است. این چالش، تناقض یا جنگی است که به نظرم همه آن‌هایی که کتاب‌هایی را توی زندگی‌شان راه داده‌اند با آن دست به یقه‌اند و همه این آدم‌ها لحظاتی داشته‌اند که در آن می‌توانستند همه‌چیز را بی‌خیال شوند ولی بی‌خیال نشده‌اند و می‌توانستند زندگی نوینی را بدون کتاب‌ها ادامه دهند ولی این کار را نکرده‌اند.

این یادداشت در ستایش کتاب‌ها نیست، در مذمت آن‌ها هم نیست. این تاریخ نگاری یک رابطه است، چون یادم رفت بگویم که من همیشه دلم می‌خواست با یک کتاب ازدواج کنم. یادم می‌آید که کتاب‌ها نگاه قطعی را از من گرفتند و به جای آن شک را پیشکش کردند و ملال... و یادم دادند که هیچ‌چیزی لزوماً درست یا قطعی نیست، چون هر کسی دنیا را یک‌جور می‌بیند و یک‌جور زندگی می‌کند.

آیا هیچ‌وقت خواهم فهمید کتاب‌ها دوستان من بودند یا دشمنانم؟ هیچ‌وقت نخواهم فهمید. هیچ‌وقت از فکرشان رها نخواهم شد و هیچ‌وقت نخواهمشان بخشید. هیچ‌وقت آن‌ها را به کسی توصیه نخواهم کرد و هیچ‌وقت آن‌ها را از کسی دور و از جایی گم‌وگور نخواهم کرد. هیچ‌وقت نخواهم فهمید یک جنگل سبز سرپا درست‌تر است یا یک جنگل قهوه‌ای کاهی... کتاب‌ها جرئت قضاوت را از تو می‌گیرند، ولی لذت سرکشی را به تو می‌بخشند.

می دانم که نمی دانم*

همواره با خود زمزمه می کنم:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

و آهسته و زیر لب می گویم:

من نمی دانم و نمی دانم من سؤالی در جواب سؤالم

من، یکی از شاعران بلخ در قرن چهارم هجری هستم. من، ابوشکور بلخی ام، که شبی در خواب دید به ویسواوا شیمبورسکا تبدیل شده است! حال نمی دانم ابوشکورم که در رؤیا خود را شاعری لهستانی دیده است یا شیمبورسکا هستم که در رؤیایی دیگر خود را ابوشکور می بیند. شاید هم نه شاعری بلخی ام و نه شاعری لهستانی، بلکه حسین پناهی ام؛ هنرمندی که برای تشکیک بازی می کرد. برای فرار از یقین و جان سپردن در پاسخ هایی که نمی دانست چیست.

* این جستار پیش از این در شماره ۶۰ فصل نامه توشه در آمریکا منتشر شده است.

نه!

به کفر من نترس!

کافر نمی شوم

هرگز،

زیرا به نمی دانم های خود ایمان دارم!

شاملو در کتاب **نگرانی های من**، که متن سخنرانی جنبجالی او در آوریل ۱۹۹۰ در دانشگاه برکلی است، فردوسی را شاعری دروغگو و حامی منافع طبقاتی معرفی کرده است که جز سلطنت مطلقه نمی توانسته نظام سیاسی دیگری را بشناسد. چنان که در مقدمه کتاب **افسانه های هفت گنبد**، نظامی را مورد نوازش قرار داده و می نویسد:

هفت پیکر یک اثر شعری نیست. کار شعر کار افسانه سرایی نیست. هدف نظامی در این منظومه، به جز دو داستان گنبد سبز و گنبد کبود، فقط این بوده است که مثنوی صحنه های لاس و لیس به هم بیافد. گویی نظامی به شخصه با پرداختن این گونه صحنه ها در ذهن خویش هوس بازی و کارسازی می کرده است. تعارفات و احترامات فائقه موردپسند میراث خواران ادبی ایران را که به کنار بگذاریم، اغلب این داستان ها به قدری حقیر و بی مایه است که حتی سخن پردازی و قدرت کلامی نظامی نیز نمی تواند ارزشی برای آن بتراشد.

احمد شاملو در مصاحبه‌ای به تاریخ ۱۳۵۰/۱۲/۲۵ به بدگویی از عید نوروز پرداخت و نوروز را مراسمی کودکانه و کاریکاتورت‌ترین مراسم دنیا خواند که با شنیدن آن احساس ریشخندآمیزی به او دست می‌دهد. شاملو هفت سال بعد، در اول فروردین ۱۳۵۷ در نیویورک، طی یک سخنرانی مواضع پیشین خود درباره نوروز را تکرار کرد و ضمن هجو کورش، اذعان نمود:

اگر این روز به مناسبت آغاز فاجعه‌ای جشن گرفته شده است که دوهزار و پانصد سال است بر خلق‌های ایران گذشته، نه فقط مطلقاً جشن گرفتن ندارد، بلکه بهتر است به عنوان نامبارک‌ترین روز در سراسر تاریخ ایران، روز عزای ملی اعلام شود.

این گفتارها و نوشتارهای احمد شاملو سبب رنجش افراد بسیاری شد تا آنجا که برخی از چهره‌های نامدار ادبیات ایران در برابر او ایستادند و به نقد و هجوش پرداختند. هوشنگ ابتهاج در کتاب **پیر پرریان اندیش**، به مانند نجف دریابندری، که شاملو را هروثینی و معتاد معرفی کرده است، از اعتیاد و حشتناک وی سخن می‌گوید و شاملو را انسان بی‌سواد می‌شمرد که زندگی به او مجال خواندن کتاب نداده است. چنان‌که معتقد است برای این‌که بدانیم شاملو چقدر با زبان فارسی آشنا بوده است، کافی است به نوارهایی که در آن شعرهای حافظ و خیام و مولانا را خوانده توجه کنید که چقدر غلط لفظی و معنایی دارد.

سایه در ادامه متذکر شده است که شاملو با هیچ‌کس خوب نبود، درحالی‌که

در ظاهر خیلی صمیمی بود و با همه رفتار خیلی خوب داشت، ولی همه را مسخره می کرد و کسی را قبول نداشت. احمد شاملو در صحبت کردن هیچ حریمی ننگه نمی داشت. او همان طور که از چشم کسی می توانست حرف بزند، از پایین تنه اش هم می توانست سخن بگوید. به قول معروف عفت بیان نداشت.

وسط میز قمارِ شما قوادانِ مجله‌ئی منظومه‌های مطمئن

تکخال قلب شعرم را فرو می کوبم من

این بار به مصاف شاعری چموش آمده‌اید

فریاد این نوزادِ زنازاده شعر مصلوبتان خواهد کرد:

پاندازانِ جنده شعرهای پیر!

طرف همه شما منم.

ابراهیم گلستان هم در کتاب **نوشتن با دوربین** اذعان کرده است که شاملو هر وقت می خواست پول هروئینش را در بیاورد، می نوشت ویرگول را جایی بگذارید که نفستان هنگام خواندن می خواهد تنگ بشود. احمد شاملو زبان نمی دانست. شاملو، این آبرمرد ادبیات معاصر ایران، شعر نمی فهمید. نقطه گذاری هم نمی فهمید و شاید خیلی چیزهای دیگر هم نمی فهمید. احمد شاملو وقتی مُرد، شعرش هم تمام شد.

ابراهیم گلستان به افرادی که فروغ فرخزاد را تحت تأثیر احمد شاملو می‌دانستند اعتراض کرده و بر آن باور است که فروغ فرخزاد، با آن درجهٔ هوشی، تحت تأثیر آدم‌های اسفنجی نمی‌رفت. هوشنگ ابتهاج هم معتقد است که کارهای اول فروغ خیلی پرت‌وپلا بوده و کتاب‌های اسیر و دیوار و عصیان او بسیار ابتدایی‌اند؛ همه‌چیزش یعنی وزن، فرم، تصویر با همهٔ دستکاری‌هایی که بزرگان در آن کردند واقعاً پرت‌وپلا بود تا آن‌که تولدی دیگر یک‌مرتبه چیز دیگری شد. فروغ سواد و معلوماتی نداشت و از یک شاعر درجه هشتم، بلکه درجه صدم به این شعرهای خیلی قشنگ رسید. به نظر من تولدی دیگر بی‌شک تحت تأثیر ابراهیم گلستان ساخته شده است.

شاید گزاف نباشد که از صادق هدایت به‌عنوان بزرگ‌ترین منتقد و هجوکننده در ایران یاد کنیم. اندیشمند و نویسنده‌ای که کمتر چیزی از قلم برنده و گزنده او در امان مانده است تا جایی که مردم ایران را احمق، اسیران شکم و زیرشکم، مقلدان کور، عوام کالانعام و خر خوانده است.

ابتهاج، هدایت را نویسنده‌ای درخشان، بیماری روانی و انسانی بد اخلاق و بد زبان معرفی می‌کند که حرف معمولش فحش‌های مستهجن و چارواداری بوده است. گلستان هم با این‌که هدایت را عزیزترین و یکی از مهم‌ترین و درست‌ترین افرادی می‌شمرد که شناخته است، حسرت خوردن او از دورهٔ ساسانیان را اشتباه

چرتی می‌خواند که توان درکش را نداشته است.

ابراهیم گلستان متعزّض دکتر پرویز ناتل خانلری هم شده و او را ابلهی می‌شمرد که با آن قطعۀ تکراری و پیش‌پاافتاده عقاب می‌خواست کاری بکند که بگویند او آورنده شعر نو است. اگرچه او، که هدایت و چوبک و نوشین برایش تره هم خورد نمی‌کردند و دستش می‌انداختند، همچین غلطی اصلاً نکرده بود و نمی‌توانست از این حلواها بخورد.

گلستان، احسان طبری را هم یکی از احمق‌ترین آدم‌های عمرش معرفی می‌کند که به‌کلی چرت‌وپرت بود و مزخرف می‌نوشت. چنان‌که جلال آل‌احمد را نیز زبان‌نابلد نام‌عقولی می‌پنداشت که ترجمۀ او از کتاب آلبر کامو آتش‌شله‌قلم‌کاری بود که هر صفحه آن ده‌ها غلط داشت و انتشار غرب‌زدگی عاری از اندیشه‌اش هم باعث شده بود که او از خنده روده‌بر شود.

گلستان در کتاب **نامه به سیمین** نیز به نقد و هجو افراد متعددی پرداخته است که از آن جمله می‌توان به شیّاد و حقّه‌باز دانستن احسان یارشاطر، مردک خطاب کردن بنی‌صدر، مضحک خواندن مهدی بازرگان و قُذ و دروغگو شمردن فردوسی اشاره کرد.

از دیگر هجوکنندگان نامدار ایرانی، که گریبان افراد متعدّدی چون دکتر مصدق،

طبری، فروزانفر، خانلری، شاملو، بزرگ‌علوی، همایی، دشتی، کیوان، نادرپور، حمیدی و شجاع‌الدین شفا را گرفته است، نیمایوشیج است. نیمایوشیج در کتاب **یادداشت‌های روزانه** ضمن این‌که پسرخاله خود، دکتر پرویز ناتل خانلری، را شیادترین آدمی می‌خواند که در زمان خود دیده است، او را طرّار، چاروادارِ فرنگستان و وزن‌ناشناسی می‌شمرد که شعرش تقنّن و مسخره است.

خانلری هم در کتاب **قافله‌سالار سخن** اذعان می‌کند که نیمایوشیج به خودش و کارش اعتقاد کامل داشت و هیچ‌یک از شاعران و ادیبان آن روزگار را داخل آدم حساب نمی‌کرد. چنان‌که با نوشتن نامه‌ای منظوم به من، همهٔ استادان شعر قدیم، از عنصری و فردوسی تا سعدی و حافظ را به باد دشنام گرفت و مدّعی شد که صد عنصری و هزار فردوسی را به جوی نمی‌خرد و همه را دزد و بی‌شرف خواند.

نیمایوشیج در **یادداشت‌های روزانه** ضمن اقتضاح خواندن دستور زبان فارسیِ همایی و فروزانفر و بی‌سواد دانستن آن دو، حرف زدن جلال آل‌احمد را جلف می‌شمرد مگر در جلوی زور و قدرت که در آنی موش می‌شود. احمد شاملو را، که به اصلاح شعرهای او پرداخته و حتی مصرع‌هایی برایش ساخته است، نامرد و وقت‌ضایع‌کن می‌خواند. شجاع‌الدین شفا را فردی مقدّمه‌نویس با ترجمه‌هایی ثقیل و کثیف معرّفی می‌کند که شهوت به قدری بر او غلبه کرده است که وصفِ ذکرِ زوج را لازم دانسته است. چنان‌که دکتر محمد مصدّق را دست‌نشاندهٔ اجنبی

و حقّه‌بازی نشان می‌دهد که برای ریاستِ خود حاضر است مملکت را به دست روس‌ها تجزیه کند.

از دیگر هاجیان مشهور ایرانی می‌توان به احمد کسروی اشاره کرد. نویسنده و مورّخی که با خارج شدن از لباس روحانیت و تبلیغ دین پاک، در کتابی با عنوان **در پیرامون ادبیات**، به بسیاری از شاعران از جمله خیام، مولوی، سعدی و حافظ تاخت و ضمن یاهو خواندن اشعار آنان، اذعان داشت:

سعدی خودش می‌گوید که به شاهدپسری عشق می‌ورزیده است. او نامردانه با پسران عشق ورزد و نازشان کشد تا به دامشان اندازد. پس چه بی‌شرمست کسی که بگوید عشق سعدی بازیچه‌هوی و هوس نیست. عشق پاک و عشق از مخلوق به خالق است. ای کاش یک مغولی سعدی را کشته بودی که آوازش بریده شدی و این همه سخنان ناپاک از خود به یادگار نگزاردی.

سخنان خیام، خام و بسیار بی‌خردانه است. مولوی نشسته و مفت خورده و سخنان مفت گفته است. حافظ از همه بدآموزان بدتر است و بیشتر بدی‌های شاعران را از یاهو‌گویی، مفت‌خواری، گزافه‌گویی، ستایش‌گری، چاپلوسی، بچه‌بازی و باده‌گساری دارا بوده است.

احمد کسروی تا جایی پیش می‌رود که حکم به سوزاندن کتاب‌های شعر و فلسفه می‌دهد. او در کتاب **در پیرامون رمان**، علاوه بر شعر، رمان را هم کاری

بیهوده می‌شمرد و خواندن و نوشتن آن را جز تباه ساختن عمر چیزی ندانسته و در ادامه نویسنده مشهور فرانسوی، آنتول فرانس، را نادان خطاب می‌کند.

این قبیل نظرات کسروی سبب شد تا ملک‌الشعراى بهار هم او را هجو کند و وی را انسانی خام، کوتاه‌فکر و نادان بخواند:

کسروی تا راند در کشور سمنند پارسی گشت مشکل فکر مشکل پسند پارسی
فکرت کوتاه و ذوق ناقصش را کی سزد وسعت میدان و آهنگ بلند پارسی
طوطی شکرشکن بر بست لب کز ناگهان تاختند این خرمگس ها سوی قند پارسی
پس چه شد این احمدک زان خطه مینونشان احمداگو شد به گفتار چرند پارسی

از دیگر مخالفان شعر می‌توان به افلاطون اشاره کرد. به نظر افلاطون شعر تقلید سطحی و کورکورانه از طبیعت است که هیچ‌گونه ارزشی ندارد. لذا او در کتاب **جمهوری**، شاعران را از شهر آرمانی خود بیرون راند و وجود آنان را مایه گمراهی و تباهی مردم شمرد.

با توجه به آنچه گذشت، مهدی اخوان ثالث، هم افلاطون را فردی ابله خواند و این گونه به هجو او و فیلسوفان پرداخت:

ای درخت معرفت، جز شک و حیرت چیست بارت

یا که من باری ندیدم، غیر از این بر شاخسارت

عمرها بردی و خوردی، غیر از این باری ندادی

حیف، حیف از این همه رنج بشر، در رهگذارت

چند و چون فیلسوفان، چون بر دیوارِ ندبه‌ست

پیرِ چندی زَنخ زن، ریش جنبان در کنارت

شهر افلاطونِ ابله، دیده تا پسکوچه‌هایش

گشته، وز آن بازگشتم، می‌کند خمرش خمارت

ما غلامانیم و شاعر، در فنون جنگ ماهر

سنگ، چون اردنگ می‌سازیم، ای ابله نثارت

ای کلاغ صبح‌های روشن و خاموش برفی

خوش‌تر از هر فیلسوفی دوست دارم قارقارت.

محمد بن زکریای رازی نیز در کتابی به نام **طب روحانی**، شاعران و اهل ادب

را سبک مغز و بی‌مایه معرفّی می‌کند، عاشقان را بسان چهارپایان می‌خواند، عشق

را پدیده‌ای زشت و پست می‌شمرد و می‌نویسد:

مردان بزرگ‌نفس، این بلیّت عشق از نهادشان به دور است؛ زیرا برای این‌گونه

مردمان چیزی سخت‌تر از خواری، فرمانبری، اظهار حاجت و بی‌آبرویی نباشد. ما هرگز ندیده‌ایم که عشق خوی فیلسوفان باشد. عشق فقط عادتِ درشتخویان و گولان‌کننده‌ها باشد و کسانی که اندیشه و خردشان کم و اندک است.

ابوعلی سینا هم با درستی تمام به ردّ پاره‌ای از اندیشه‌های محمد بن زکریای رازی پرداخت و با الفاظی زشت و زننده از او یاد کرد به‌شکلی که در مکاتبات خود با ابوریحان بیرونی نوشته است:

رازی در الاهیات‌بافی متکلفانه فضولی کرده و از حدّ خود، که همان پیشه زخم‌بندی و مرهم‌گذاری و دیدن شیشه‌های شاش و قوطی‌های گُه مردم است، تجاوز کرده است. لذا خود را رسوا نموده و نادانی‌اش را در آنچه گفته است، آشکار ساخته است.

و اما شاگرد و داماد ملاصدرا، محسن فیض کاشانی، نیز در کتاب **اصول اصیله** و **سفینه النجاة** به مجتهدان تاخت، اجتهاد و تقلید را بدعت و امری ساختگی در دین خواند و دعاوی فقیهان را اوهامی فاسد و آرائی ضعیف شمرد.

آنچه گذشت، قسمت بسیار کوچکی از هجویات نامحدود اندیشمندان ایرانی است. چنان‌که در ادامه با پاره‌ای از هجویات متفکران غربی نیز آشنا خواهیم شد. آرتور شوپنهاور در کتاب **متعلقات و ملحقات**، ضمن بی‌نظیر خواندن نیروی بیان و قوّه تخیل دانتّه، شهرت زیادی کتاب **کمدی الهی** را نتیجه مبالغه، عدم عقلانیت

و مهم‌ل بودن فکر بنیادین آن شمرده است. برتراند راسل نیز در تاریخ فلسفه غرب، دانه را در شعر و شاعری مبدع بزرگی به شمار می‌آورد، اما او را به عنوان متفکر و اندیشمند عصر خود قدری عقب مانده و به طرز مأیوس‌کننده‌ای کهنه معرفی می‌کند. چنان‌که آنا تول فرانس هم در رمان جزیره پنگوئن‌ها افکار و اشعار دانه را یاوه خوانده و می‌نویسد:

این مرد روح جسور و پرهیجانی داشت و مغزش مشحون از افکار بلند بود، اما خشونت اخلاقی و جهل او چنان بود که غلبه توحش و بربریت را بر تمدن روم گواهی می‌داد. طفلک نه شعر می‌فهمید و نه علم داشت. این احمق از حیوانات عجیب‌الخلقه جهنم صحبت می‌کرد و از آن‌ها می‌ترسید.

از دیگر منتقدان بزرگ غربی می‌توان به کارل پوپر اشاره کرد. پوپر ضمن این‌که افلاطون و ارسطو را مبلغ پیکار با جامعه باز و سبب ظهور فلسفه هگل و مارکس و نظامی توتالیتار معرفی می‌کند، افلاطون را نژادپرستی دیکتاتور خوانده و می‌نویسد:

افلاطون در جمهوری به صراحت اعلام می‌کند که یکی از حقوق ویژه و شاهانه کسی که حق حاکمیت را در دست دارد، استفاده کامل از دروغ و فریب است و دروغ گفتن و فریب دادن دشمنان و شهروندان به سود شهر، امری است مختص حاکمان شهر و هیچ‌کس نباید با این حق ویژه و خاص کاری داشته باشد. هگل نیز تحت تأثیر مغلق‌گویی‌هایی که می‌کند، جسورانه کمر به فریفتن و مسحور

کردن دیگران بسته است. او درباره هر چیزی می‌داند و برای هر پرسشی پاسخی دارد! سبک نگارشش بدون تردید رسوایی آور است و محتوای نوشته‌هایش فاقد اصالت و ابتکار. بهترین گواه، آرتور شوپنهاور است که هگل را دغل‌بازی ابله، بی‌خاصیت، مهوَّع و بی‌سواد می‌دانست که با بیرون دادن احمقانه‌ترین اراجیف گنج‌کننده، گستاخی را به اوج رسانید و این اراجیف را پیروان مزدورش با هیاهو حکمت جاودان اعلام کردند و ابلهان همگی به آسانی پذیرفتند!

نیچه در کتاب **اراده قدرت**، بسیاری از فیلسوفان را همچون هرزگانِ خوار و بی‌مقداری می‌انگارد که در پوشش زنی به نام حقیقت پنهان شده‌اند. چنان‌که در **غروب بت‌ها** سقراط را انسانی زشت، بیمار و شهوت‌پرستی بزرگ و فرومایه معرفی می‌کند. افلاطون را دروغگو، دانه را کفتار سراینده در گورها، کانت را قوزی‌ترین چلاقِ مفهوم‌پرداز، روسو را انسانی پست و ویکتور هوگو را فانوس دریای چرندیات می‌شمرد.

ساموئل بکت در شعر بلند **هورسکوپ**، که تصویری هجوآلود و هزل‌گونه از زندگی رنه دکارت است، اندیشیدن را تا حدّ غایب کردن پایین آورده و ضمن احمق شمردن فیلسوفان، دانش آنان را بیهوده و بی‌حاصل نشان می‌دهد.

در ادامه این مسیر، لویی فردینان سلین، در کتاب **قصر به قصر**، ضمن فحاشی به سارتر، دزد و مربّای گُه خواندن او و بد و بیراه گفتن به آکادمی سوند می‌نویسد:

اگر یک جایزه نوبل به‌ام می‌دادند چه می‌شد؟ خیلی در زمینه پول‌گاز و قبض و هویج کم‌کم می‌کرد! اما این کونی‌های شمالی به من نمی‌دهندش! نه خودشان نه شاه‌شان! به همهٔ ابنه‌ای‌ها چرا! به همهٔ وازلین مالیده‌های کرهٔ ارض البته!

ویرجینیا وولف نیز در **یادداشت‌های روزانه**، که گزیده‌ای از بیست‌وشش جلد خاطرات اوست، ضمن کوچک شمردن برخی از اندیشه‌های جان میلتون در کتاب بهشت گمشده، بیشتر داستان دُن کیشوت را یکنواخت و کسل‌کننده خوانده و در سطرهایی صریح در نقد رمان مشهور جیمز جویس می‌نویسد:

اولیس بسیار مبهم است. پُرطول و تفصیل و گنگ است. ظاهر فریب و پُر از لاف و گزاف است. درست به بار نیامده، نه تنها از دیدگاه مشهود، بلکه از نظر ادبی. به نظرم کتابی فاقد سواد می‌آید. به کتاب یک کارگر که خودش چیزهایی آموخته باشد. وقتی آدم می‌تواند گوشت پخته بخورد، چرا به خام قناعت کند؟ آن وقت نام بزرگ [تی اس الیوت] رمان اولیس را در حدّ جنگ‌وصلح می‌داند! مقایسهٔ او با تولستوی کاملاً مسخره است.

و در نهایت نویسندهٔ بزرگ و نامدار روسی، لئو تولستوی، در کتاب **هنر چیست** تیر نهایی را شلیک کرد و بسیاری از مشهورترین آثار هنرمندان جهان را احمقانه شمرد. تولستوی ضمن ابراز شگفتی از چگونگی به وجد آمدن و ذوق کردن طبقات تحصیل‌کرده از چنین آثاری، به تحقیر اندیشمندان و هنرمندان بزرگی

از جمله شکسپیر، دانته، میلتن، گوته، زولا، ایسن، مترلینگ، باخ، بهنون، واگنر و میکال آنژ پرداخت و آثار آنان را مصنوعی و بی معنا خواند.

حال، من، به همه هنرمندان و اندیشمندانی که در سراسر تاریخ به نقد و هجو یکدیگر پرداخته‌اند، می‌اندیشم و به این نتیجه می‌رسم که سبب به وجود آمدن این حجم از هجویات، اغلب، توهم یقین و اطمینانی است که انسان‌ها نسبت به اعتقادات خود دارند!

در این هنگام احساس می‌کنم که سقراط، فیلسوف بزرگ یونانی‌ام. فیلسوفی که با طرح پرسش‌های متعدد، اذهان انسان‌ها را به شک و تردید می‌انداخت. پرسش‌هایی که گویی بدنامی و مرگ را برایش همراه داشت! دانش خاص سقراط، جهل بسیط و اقرار به نادانی است. حال آن‌که دیگران مبتلا به جهل مرکب‌اند و خیال می‌کنند که عاقل و دانا هستند! پس تنها پیامی که سقراط برایمان به یادگار گذاشته است، یک جمله است:

«داناترین آدمیان کسی است که بداند که هیچ نمی‌داند.»

جرمت چه بود؟

شک به همه چیز

یعنی در آسمان و زمین شک

در شکّ خویش شکّ و پس آنگاه

آن سوی هر گمان و یقین شک.

هر فال بین و لوطی و جن گیر

در کار خویش اهل یقین بود

تو در نظام دهر به تردید

جرم تو در میانه همین بود.

من، خیام شکاکام. شاعر و حکیمی که اندیشمند پرتغالی، فرناندو پسوا، در
آثارش به تمجید از او پرداخته و با تأسی به وی متذکر شده است که هیچ حقیقتی
جز احتمالِ حقیقت وجود ندارد و انسانِ خردمند نمی تواند باورمند باشد.

اجرام که ساکنان این ایوانند
اسباب تردّد خردمندانند
هان تا سر رشته خِرَد گم نکنی
کانان که مدبّرند سرگردانند

در همه عقاید و آراء فقیهان و زاهدان و در تمام سخنان و آراء عامه شک نمودم
و حتی در کار خدا نیز چون و چرا کردم و تمام تقالید و اوهام را به باد استهزاء گرفتم.
پیام من، که نه فلسفه و ریاضی دردِ جانکاهم را درمان کرد و نه دین و عرفان مرا
مطمئن ساخت، پیام حکیمی دلیر و بی باک است که جز شک و ابهام و جز تردید
و حیرت چیزی در جهان نیافته است.

هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که معلوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

من به هیچ چیز اطمینان ندارم. من، که صادق هدایت‌ام، از بس چیزهای متناقض دیده‌ام و حرف‌های جوربه‌جور شنیده‌ام، هیچ چیز را باور نمی‌کنم. من به ثبوت اشیاء و حقایق آشکارِ همین الان هم شک دارم! نمی‌دانم اگر انگشتانم را به هاون سنگی گوشهٔ حیاطمان بزنم و از هاون بیرسم که آیا ثابت و محکم هستی، در صورت جواب مثبت، باید حرف او را باور کنم یا نه؟

من، کارل پوپر، فیلسوف اتریشی تبارِ انگلیسی‌ام، که در مصاحبه‌ای با عنوان **می‌دانم که هیچ نمی‌دانم**، در مخالفت با قطعیت و جزم‌اندیشی، متذکر شده‌ام:

تمام دانش انسان خطاپذیر است و دانش ما فقط دانشِ پنداری است. هیچ اطمینانی وجود ندارد که ما به حقیقت دست یافته باشیم و به نظر من هر تلاشی برای رسیدن به یقین غلط است.

سال‌ها به دنبال پاسخ بودم

و می‌پنداشتم که غایت زندگی،

دریافت پاسخ‌هاست!

چه ساده‌لوحانه می‌اندیشیدم

و چه کوتاه‌فکرانه گمان می‌کردم!

حال بر آنم که تنها باید پرسید و پرسید،

تا به حیرت رسید...

با این که تناقض به نظر می‌رسد، منِ توماس برنهارد، هیچ وقت هیچ چیز نخواهم دانست. تمام مدّت در مورد علوم انسانی حرف می‌زنم و هیچ نمی‌دانم این علوم انسانی چه هستند، در مورد فلسفه حرف می‌زنم و هیچ اطلاعاتی درباره فلسفه ندارم، از زندگی حرف می‌زنم و هیچ دانشی درباره آن ندارم. شالوده حرکت و آغاز ما همیشه همانی است که از آن چیزی نمی‌دانیم و هیچ دانشی درباره اش نداریم. این نکته را خیلی زود فهمیدم، تازه شروع کرده بودم به فکر کردن که این را فهمیدم: ما فقط اراجیف می‌گوییم و تا به امروز در دنیا فقط اراجیف گفته شده و نوشته شده است.

ما در عصر احتمال به سر می‌بریم

در عصر شک و شاید

در عصر پیش‌بینی وضع هوا

در عصر قاطعیت تردید.

من، برهمن دانای ولتر هستم. برهمن ثروتمند و دانشمندی که به سبب داشتن سؤالات متعدد فلسفی زندگی بر کام او تلخ شده است تا جایی که آرزو می‌کند کاش هیچ‌گاه از مادر متولد نمی‌شد. من، درویش مومیایی محمدعلی جمالزاده‌ام. اندیشمندی ایرانی که به جای لذت بردن از زندگی و مواهب آن، روزگار را بر خود تلخ کرده و به سختی، همچون یک درویش، گذر زمان می‌کند و همواره در پی چراهای جهان هستی است.

چهل سال تمام است که عمر خود را صرف تحصیل علم و معرفت نموده‌ام و اینک می‌بینم عمرم را بیهوده تلف ساخته‌ام! خود را دارای عقل و فکری می‌پندارم ولی از هرکس می‌پرسم عقل چیست و مبدأ و منشأ آن کدام است، جواب درست و مسکئی نمی‌شنوم. هیچ نمی‌دانم چرا آمده‌ام و کارم در این دنیا چیست و عاقبت به کجا خواهم رفت. وقتی بیچارگی و استیصال خود را با دوستان در میان می‌نهم عده‌ای که خود را آگاه و بینا می‌پندارند، با یک دنیا ادعا و پرگویی، به سرعت بر پشت ستور چوبین استدلال سوار شده و مانند خودم به تکرار معانی مبتذل و مطالب فرسوده و پوسیده می‌پردازند.

علما و حکمای خودمان هم چنان ادله و براهین بچه‌گانه‌ای اقامه می‌کنند که آدم از خنده روده‌بر می‌شود و آخر یک نفر نیست بگوید قربان آن مندیلهای کلمی و شلغمی شکلتان بروم، مردم دنیا کورهایی هستند که در تاریکی می‌لوندند تا

بمیرند و شما هم کورهای عصا کشی هستید که هرگز به اندازه یک دانه خشخاش به حقیقت نزدیک نشده‌اید.

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

من، آناتول فرانس، نویسنده بزرگ فرانسوی‌ام، که معتقد است جهل مطلقى که بر مردم حکم فرماست اجازه تردید به آنان نمی‌دهد. شک و تردیدی که سبب وحشت مردم، منافی آرامش امپراتوری‌ها، مخرب آیین روحانیان و مخالف با اجماع است.

شوق دانستن از تردید زاده می‌شود. هیچ استدلالی در کار نیست. زندگی یک علامت سؤال است. علامت‌سوالی همیشگی؛ چراکه انسان هیچ‌گاه پاسخی برایش نیافته و نخواهد یافت و من امیل چوران، فیلسوف و نویسنده نامدار رومانی، در شگفتم که چگونه بشر در جست‌وجوی حقیقت است! آیا انسان‌های خردمند هنوز دریافته‌اند که حقیقتی نمی‌تواند در کار باشد؟! من بر آن اعتقادم که نخستین متفکر، اولین مبتلا به جنون چرا گفتن بوده است. اگر از من می‌خواستند نگرشم از چیزها را به مختصرترین شکل و موجزترین نحو بیان کنم، به جای هر کلمه یک علامت تعجب می‌گذاشتم.

به نظر من آرتور شوپنهاور، عقاید مردم بر پایه منطق استوار نیست و این اصول و قواعد جزئی چنان بر آنان دیکته می‌شود که اشخاص در وجود آن تردید نمی‌کنند و به ندرت و احتمالاً یکی در میان هزاران نفر یافت می‌شود که به عقلش رجوع می‌کند و از خود می‌پرسد: تا چه میزان مسائلی که آموختم حقیقت دارد؟ البته تنها مردم عامی نیستند که به صورت کورکورانه به عقاید و مذاهب آبا و اجدادی خود وفادار باقی می‌مانند، بلکه اغلب روحانیان و مبلغین مذهبی نیز وضعیتی مشابه عوام‌الناس دارند.

من، برایان مگی، فیلسوف مشهور بریتانیایی، بر آن باورم که یقین و قطعیت در عرصه دلیل و برهان مطلقاً دست‌یافتنی نیست و چیزی که هر استدلال منطقی ثابت می‌کند این است که از صغرا و کبرای هر گزاره نتیجه‌ای معین به دست می‌آید، ولی این به هیچ‌وجه به معنای صدق آن نتیجه نیست.

بالین که به نقل از ریاضی‌دان و فیلسوف اگنوستیک انگلیسی، برتراند راسل، گفته‌اند: «برای یادگیری هر چیز باید درس ورشته مناسب با آن را فراگرفت و برای آموختن شک، بهترین درس، فلسفه است» اما من میلان کوندرا، رمان‌را، که خرد تردید در یقین است، بر فلسفه ترجیح می‌دهم و بر آن اعتقادم که رمان برخلاف فلسفه انسان را از دست یافتن به حقیقت ناتوان نشان می‌دهد و آنچه را که فیلسوفان و دانشمندان بامدادان رشته‌اند، شبانگاه پنبه می‌کند.

نمی دانم به غیر از این نمی دانم چه می دانم نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم، نمی دانم

من، ساموئل بکت، شاعر و نویسنده مشهور ایرلندی هستم که در نمایشنامه
در انتظار گودو متعرض یقین ساده لوحانه مردم شده‌ام. چنان که روزنامه نگار و
نویسنده نامدار آمریکایی، امبروز بیرس ام، که در پاسخ به رنه دکارت گفته است
هیچ فیلسوفی بیش از این مقدار به یقین نزدیک نشده است:

«من فکر می کنم که فکر می کنم، پس فکر می کنم که هستم.»

من، دیوید پیت، فیزیکدان انگلیسی ام، که در کتابی به نام از یقین تا تردید،
ضمن اشاره به عدم قطعیت در فیزیک و علوم ریاضی، متذکر شده‌ام که نظریه
کوانتومی، عدم قطعیت و تردید را وارد فیزیک کرد و فیزیکدان بزرگ دانمارکی،
نیلس بور، اذعان نمود که ما توان ورود به واقعیت غایی کوانتومی را نداریم و
نظریه کوانتومی از تردید صحبت می کند.

ریاضی دانان هم کار خود را مبرهن و قطعی می پنداشتند تا این که یکی از
بزرگان عرصه ریاضی، کورت گودل، با انتشار مقاله‌ای، در سال ۱۹۳۱ میلادی،
جهان ریاضیات را تکان داد و آخرین پناهگاه یقین را با لگد به کناری انداخت و
نشان داد که ریاضیات نیز ناقص و قابل تردید است؛ چراکه در ریاضی گزاره‌های
درستی مانند «هر عدد زوج مجموع دو عدد اول است» وجود دارند که اثبات
شدنی نیستند. درست است که هیچ ریاضی دانی تا کنون استثنایی بر این گزاره

نیافته و درستی آن نیز در مورد اعداد بسیار بزرگ با رایانه آزمایش شده است، اما آزمایش در مورد تمام اعداد، که بی‌نهایت است، انجام نشده است.

من خودم را در معرض خصومت همهٔ منطقیون، متألهان، متافیزیسین‌ها و ریاضیدانان قرار می‌دهم و از پیش بارش تیرِ طعنه، تناقض، خشم، تحقیر و استهزا را از هر سو می‌بینم؛ چراکه در درونم چیزی جز شک و جهل نمی‌یابم. این دیدگاه چنان تأثیری در من گذاشته است که مهیای آنم که همهٔ باورها و استدلال‌ها را رد کنم و هیچ عقیده‌ای را نسبت به عقیدهٔ دیگر محتمل‌تر و مستعدتر ندانم.

من، سرشناس‌ترین فیلسوف شگاک قرن‌های اخیر، دیوید هیوم اسکاتلندی‌ام، که در مهم‌ترین کتابم با عنوان **رساله‌ای دربارهٔ طبیعت آدمی** به ترویج لادری‌گری و تضعیف باورهای یقینی پرداخته‌ام و گواهی می‌دهم که من چیزی جز یک شگاک نیستم. در موضعِ نظری، شگاکِ تمام‌عیارم و منکر آنم که انسان بتواند به چیزی یقین یابد، اما در عمل، شگاکِ معتدل و معتقدم که ما با عقلمان زندگی نمی‌کنیم و از آنجا که قطعیت و یقین دور از دسترس ماست، ناچاریم صرفاً به بهترین تخمین‌ها قناعت کنیم.

فیلسوفان، اغلب، دیدگاه‌های عجیب و توهم‌آمیزی عرضه می‌کنند. یکی از اصول مهم فلسفی این است که هر آنچه به وجود می‌آید باید یک علت وجود داشته باشد. اصلی که در همهٔ استدلال‌ها مسلّم و قطعی فرض می‌شود و حال

این‌که برای اثبات آن برهانی عرضه نکرده‌اند و هر آنچه گفته‌اند، تنها مغالطه و سفسطه‌ای بیش نیست.

همهٔ نظام‌های فلسفی تحت حاکمیت قوهٔ تخیل است و هنگام ترجیح دادن مجموعه‌ای از دلایل بر مجموعه‌ای دیگر، کاری انجام نمی‌دهیم جز این‌که از روی احساسات خود داوری می‌کنیم. چنان‌که استفادهٔ شکاکان از استدلال هم فاقد یقین و حاکی از تخیل است. با این تفاوت که دلایل شکاکانی چون ما بیانگر جهل بسیط است و استدلال فیلسوفان از جهل مرکب آنان خبر می‌دهد.

ز مذهب‌ها گزیدم طرفه‌دینی یقین در شک و شک در هر یقینی

کتاب‌نامه

— ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد، ۱۳۵۲، الاسئلة و الاجوبة: مکاتبات ابوریحان بیرونی و ابن سینا، تصحیح سید حسین نصر و مهدی محقق، تهران، شورای عالی فرهنگ و هنر.

— اخوان ثالث، مهدی، ۱۳۹۳، ترا ای کهن بوم و بر دوست دارم، تهران، زمستان.

— افلاطون، ۱۳۵۳، جمهوری، ترجمه محمدحسن لطفی و رضا کاویانی، تهران، ابن سینا.

— افلاطون، ۱۳۶۶، دوره آثار افلاطون، ترجمه رضا کاویانی و محمدحسن لطفی، تهران، خوارزمی.

— امین پور، قیصر، ۱۳۸۴، آینه‌های ناگهان، تهران، افق.

— امین پور، قیصر، ۱۳۸۰، گل‌ها همه آفتابگردانند، تهران، مروارید.

— برنهارد، توماس، ۱۳۹۸، بازنده، ترجمه ابوذر آهنگر، تهران، کتاب کوله‌پشتی.

- بکت، سامونل، ۱۳۸۹، در انتظار گودو، ترجمه علی اکبر علیزاد، تهران، بیدگل.
- بهار، محمدتقی، ۱۳۸۷، دیوان اشعار ملک الشعرای بهار، تهران، نگاه.
- بیرس، آمبروز، ۱۳۸۶، فرهنگ شیطان، ترجمه رضی هیرمندی، تهران، فرهنگ معاصر.
- پسوآ، فرناندو، ۱۴۰۰، رباعیات پسوآ، ترجمه سپیده رادفر، تهران، نگاه.
- پسوآ، فرناندو، ۱۳۹۷، کتاب دل‌واپسی، ترجمه جاهد جهانشاهی، تهران، مؤسسه انتشارات نگاه.
- پناهی، حسین، ۱۳۷۲، «مصاحبه با همشهری»، بیست و چهارم تیرماه، شماره ۱۵۹.
- پناهی، حسین، ۱۳۸۴، نامه‌هایی به آنا، تهران، دارینوش.
- پوپر، کارل، ۱۳۸۰، جامعه باز و دشمنان آن، ترجمه عزت‌الله فولادوند، تهران، خوارزمی.
- پوپر، کارل، ۱۳۸۶، می‌دانم که هیچ نمی‌دانم، ترجمه پرویز دستمالچی، تهران، ققنوس.
- پیت، اف. دیوید، ۱۳۹۴، از یقین تا تردید، ترجمه محمدعلی جعفری، تهران، آگه.
- تولستوی، لئون، ۱۳۶۴، هنر چیست؟، ترجمه کاوه دهگان، تهران، امیرکبیر.
- تیندال، ویلیام یورک، ۱۳۵۱، سامونل بکت، ترجمه احمد گلشیری، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی.

- جاهد، پرویز، ۱۳۹۴، نوشتن با دوربین: رودررو با ابراهیم گلستان، تهران، اختران.
- جعفریان، حبیب، ۱۳۹۰، «بهشت ممنوعه»، داستان همشهری، تیرماه، شماره ۳.
- جمالزاده، محمدعلی، ۱۳۷۹، تلخ و شیرین، تهران، سخن.
- جوانگ دزو، ۱۳۶۸، فصل‌های درون، ترجمه بهزاد برکت و هرمز ریاحی، تهران، تندر.
- حافظ، شمس‌الدین محمد، ۱۳۸۱، دیوان حافظ، به تصحیح محمد قدسی شیرازی، به کوشش حسن ذوالفقاری و ابوالفضل علی‌محمدی، تهران، چشمه.
- خیام، عمر، ۱۳۷۲، رباعیات خیام، به اهتمام محمدعلی فروغی و قاسم غنی، تهران، عارف.
- چوران، امیل، ۱۳۹۷، بر قله‌های ناامیدی، ترجمه سپیده کوتی، تهران، پیدایش.
- دریابندری، نجف، ۱۳۹۳، بخارا، سال پانزدهم، شماره ۱۰۰.
- رازی، محمد بن زکریا، ۱۳۸۱، طب روحانی: رساله در روانشناسی اخلاق، ترجمه پرویز اذکائی، تهران، مؤسسه فرهنگی اهل قلم.
- راسل، برتراند، ۱۳۵۱، تاریخ فلسفه غرب، ترجمه نجف دریابندری، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین، ۱۳۵۵، با کاروان حُله، تهران، جاویدان.
- ستاری، جلال، ۱۳۷۹، در بی‌دولتی فرهنگ، تهران، نشر مرکز.

- سلین، لویی فردینان، ۱۳۸۹، قصر به قصر، ترجمه مهدی سبحانی، تهران، مرکز.
- سیوران، امیل، ۱۴۰۱، قطعات تفکر، ترجمه بهمن خلیقی، تهران، نشر مرکز.
- شاملو، احمد، ۱۳۵۷، «افق روشن»، به همت سازمان دانشجویان ایرانی عضو کنفدراسیون جهانی CIS، نیویورک، اول فروردین‌ماه.
- شاملو، آیدا، ۱۳۹۶، سندباد در سفر مرگ: مجموعه گفت‌وگوهای احمد شاملو، تهران، چشمه.
- شاملو، احمد، ۱۳۸۴، «مقدمه افسانه‌های هفت‌گنبد»، گوه‌ران، شماره ۹ و ۱۰.
- شاملو، احمد، ۱۹۹۰، نگرانی‌های من، نیوجرسی، مرکز پژوهش و تحلیل مسائل ایران.
- شاملو، احمد، ۱۳۷۲، هوای تازه، تهران، نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا، ۱۳۹۹، طفلی به نام شادی، تهران، سخن.
- شوپنهاور، آرتور، ۱۴۰۱، ترس‌ها و مزخرفات ذهنی، ترجمه مهدی احشمة، تهران، روزگارنو.
- شوپنهاور، آرتور، ۱۳۹۴، متعلقات و ملحقات، ترجمه رضا ولی‌یاری، تهران، مرکز.
- شیمبورسکا، ویسواوا، ۱۳۷۶، آدم‌ها روی پل، ترجمه مارک اسموژنسکی و شهرام شیدایی و چوکا چکاد، تهران، نشر مرکز.

- عظیمی، میلاد و طیه، عاطفه، ۱۳۹۱، پیر پرریان اندیش: در صحبت سایه، تهران، سخن.
- فرانس، آناتول، ۱۳۵۶، جزیره پنگوئن‌ها، ترجمه محمد قاضی، تهران، امیرکبیر.
- فیض کاشانی، محسن، ۱۳۴۹، الاصول الاصلیه و رساله الحق المبین، تصحیح جلال‌الدین حسینی ارموی، تهران، سازمان چاپ دانشگاه.
- فیض کاشانی، محسن، ۱۳۸۷، سفینه النجاة و الکلمات الطریفة، تصحیح علی جبارگلباغی، تهران، مدرسه عالی شهید مطهری
- کسروی، احمد، بی‌تا، در پیرامون ادبیات، بی‌جا، بی‌نا.
- کسروی، احمد، بی‌تا، در پیرامون رمان، بی‌جا، بی‌نا.
- کوندرا، میلان، ۱۳۶۸، هنر رمان، ترجمه پرویز همایون‌پور، تهران، گفتار.
- گلستان، ابراهیم، ۱۳۹۶، نامه به سیمین، به اهتمام و مقدمه عباس میلانی، تهران، بازتاب نگار.
- مان، توماس، ۱۳۹۱، تربستان و تونیو کروگر، ترجمه محمود حدادی، تهران، افق.
- مدبری، محمود، ۱۳۷۰، شاعران بی‌دیوان، تهران، پانوس.
- مگی، برایان، ۱۳۹۴، سرگذشت فلسفه، ترجمه حسن کامشاد، تهران، نی.
- مولوی، جلال‌الدین محمد، ۱۳۸۵، فیه ما فیه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، نگاه.

— میلر، هنری، ۱۳۸۲، نکسوس: تصلیب گُلگون، ترجمه سهیل سُمتی، تهران، ققنوس.

— ناتل خانلری، پرویز، ۱۳۷۰، قافله سالار سخن، تهران، البرز.

— نیچه، فریدریش، ۱۳۸۶، اراده قدرت، ترجمه مجید شریف، تهران، جامی.

— نیچه، فریدریش، ۱۳۸۱، غروب بت‌ها یا فلسفیدن با پتک، ترجمه داریوش آشوری، تهران، آگه.

— نیمایوشیچ، ۱۳۸۸، یادداشت‌های روزانه نیمایوشیچ، به کوشش شراکیم یوشیچ، تهران، مروارید.

— ولف، ویرجینیا، ۱۳۸۴، یادداشت‌های روزانه ویرجینیا وولف، ترجمه خجسته کیهان، تهران، قطره.

— هدایت، صادق، ۱۳۸۳، بوف کور، اصفهان، صادق هدایت.

— هدایت، صادق، ۲۰۰۸، توب مرواری، استکهلم، آرش.

— هیوم، دیوید، ۱۳۹۵، رساله‌ای درباره طبیعت آدمی، ترجمه جلال پیکانی، تهران، ققنوس.

I KNOW THAT I DO NOT KNOW

MEYSAM MOUSAVI NASIMABADI

همواره با خود زمزمه می‌کنم:

تا بدانجا رسید دانش من که بدانم همی که نادانم

و آهسته و زیر لب می‌گویم:

من نمی‌دانم و نمی‌دانم من سؤالی در جوابِ سؤالم

من، یکی از شاعران بلخ در قرن چهارم هجری هستم. من، ابوشکورم که شبی در خواب دید به ویسواوا شیمپورسکا تبدیل شده است! حال نمی‌دانم ابوشکورم که در رؤیا خود را شاعری لهستانی دیده است یا شیمپورسکا هستم که در رؤیایی دیگر خود را ابوشکور می‌بیند.



ترجمان نگار



9

786221

196012